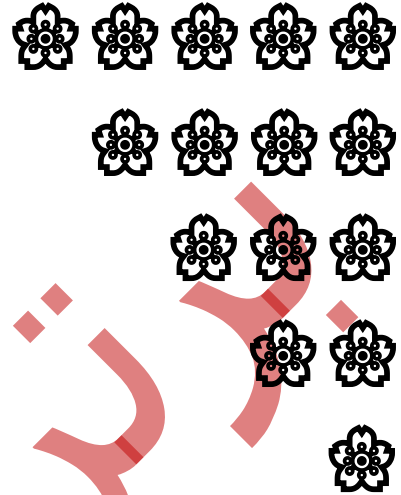


شوهر غیرتی مـ (18) نـ, [۲۰:۵۸ ۲۷,۱۲,۱۹]

[In reply to] شوهر غیرتی مـ (18) نـ



part\_157#

#عروس\_اربابزاده

\_ برو داخل هوا سرده سرما میخوری مریض میشی ، نیاز به

صحبت نیست

با لجبازی گفتم :

\_ هست

به سمتم برگشت ابرویی بالا انداخت و گفت :

\_ خوب بگو میشنوم چیشده ؟

با شنیدن این حرفش نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

\_ من دوست دارم داداشم رو ببینم اما فقط داداشم اما بقیه

خانواده رو نه چون بعد رفتنم هیچوقت سراغم نیومدن ولی

داداشم اومد ، داخل هم گفتم نه دروغ بود چون دلیل داشتم

دوست نداشتم از دستم ناراحت بشید دوباره بشید همون

ارباب زاده گذشته که خون جلوی چشمه‌هاش رو گرفته بود

\_ چرا همچین فکری کرده بودی ؟

با شنیدن این حرفش نفس عمیقی کشیدم و جوابش رو دادم

:

\_ نمیدونم خودش اومد بعدش دوست نداشتم شما رو از دست

بدم شما الان خیلی خوب شدید .

با چشمهای ریز شده به من خیره شد و گفت :

\_ یعنی تو من و انتخاب کردی بین داداشت و من ؟

سرم رو تکون دادم به نشونه مثبت خم شد سمتم گونم رو  
بوسید که شکه شدم از این حرکتش بعدش دستش رو دو  
طرف صورت من گذاشت و گفت :

\_ من مشکلی ندارم داداشت رو ببینی اما دیگه به هیچ عنوان  
حتی تو بدترین شرایط دروغ نگو باشه ؟

\_ چشم ارباب زاده

دستم رو گرفت همراهش داخل شدیم ارباب سالار خندید  
\_ آشتی کردید ؟

ارباب زاده جوابش رو داد :

\_ قهر نبودیم که آشتی کنیم !

صدای مامان نازگل اومد :

\_ ستاره

به عقب برگشتم با دیدن نگاهش دلم هوری ریخت پایین چرا  
انقدر عصبی بود چیکار کرده بودم مگه متعجب گفتم :

\_ بله

\_ چرا لباس نیاز رو پاره کردی ؟

چشمهام گرد شد

- چی ؟

مامان نازگل با عصبانیت بیشتری داد زد :

- چرا لباسش رو پاره کردی هان کی بهت انقدر رو داده که اینطوری رفتار کنی فکر کردی کی هستی جزیه عروس خونبس که دیر یا زود میری پی کارت تو حق نداشتی به وسایل نیاز دست بزنی و به خودت اجازه بدی تا این حد گستاخ باشی !



شوهر غیرتی م- (۱۸) -ن, [۱۹, ۱۲, ۲۸, ۲۸:۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی م- (۱۸) -ن]



part\_158#

#عروس\_ارباب\_زاده

اشکام روی صورتم جاری شده بودند بدون وقفه حرفای مامان  
نازگل واقعا درد داشت ، من لباسش رو پاره نکرده بودم پس  
چرا داشت همچین چیزی میگفت با گریه گفتم :

\_ من چرا باید همچین کاری بکنم!؟

مامان نازگل عصبی خندید :

– چون اون لباس قدیمی گرون قیمت بود و نگهش داشته بودم تا به امروز که دادمش به نیاز و تو از سر حسادت لباسش رو پاره کردی تو ...

– بسه !

با شنیدن صدای ترنج به سمتش برگشتیم که اومد کنارم ایستاد با اخم بهم خیره شد و گفت :

– چرا بخاطر کاری که نکردی ناراحت میشی و گریه میکنی ؟ مامان نازگل بهت تهمت زده پس نباید ناراحت بشی باید ثابت کنی کار تو نیست و بعدش برای همیشه دورش رو خط بکشی چون خیلی راحت ما رو فروخت

مامان نازگل عصبی داد زد :

– چی داری میگی واسه ی خودت ؟

ترنج مثل خودش داد زد :

– دارم میگم کار ستاره نیست چون اون لباس رو من پاره کردم میفهمی ؟

مامان نازگل با خشم به سمتش اومد و سیلی حواله اش کرد که هینی کشیدم ، ارباب سالار عصبی گفت :

\_ نازگل

اما مامان نازگل انگار خون جلوی چشمه‌هاش رو گرفته بود

\_ بی چشم و رو چرا همچین کاری انجام دادی هان ؟

ترنج عصبی خندید بعدش غمگین گفت ؛

\_ میدونی چرا همچین کاری کردم ؟ دلیلش نه حسادت بود نه

چیزی فقط بخاطر این بود که شما قولتون رو یادتون رفت و

مثل همیشه کاری که خودت دوست داشتی رو انجام دادی

\_ چه قولی ؟

\_ یادتون نیست نه

\_ نه

\_ اون لباس قرار بود مال من بشه اما شما مثل همیشه من رو

فراموش کردید مامان چون من دختر شما نیستم بلکه اون

هست همون بد ذات که از شما متنفره و فکر میکنه شما باعث

مرگ خانواده اش هستید برای همین بارها باعث دعوای بین

همه ما شد .



شوهر غیرتی مـ (18) نـ, [۱۹, ۱۲, ۲۸, ۲۹:۲۱]

[In reply to شوهر غیرتی مـ (18) نـ]



part\_159#

#عروس\_ارباب\_زاده



بعدش ترنج گذاشت رفت نیاز با گریه مصنوعی گفت ؛  
\_ معذرت میخوام که باعث شدم اینجوری بشه من هیچوقت  
دوست نداشتم باعث ...

ساکت شد و خواست بره که ارباب سالار گفت :  
\_ وایستا

نیاز ایستاد ارباب سالار رفت روبروش ایستاد :  
\_ وسایلت رو جمع کن از اینجا میری دیگه حق نداری بیای  
عمارت نازگل هم دلش خواست میاد دیدن تو دوست ندارم  
باعث ناراحتی بچه هام بشی آرامش بچه هام رو با هیچ چیزی  
عوض نمیکنم .

بعدش خواست بره که مامان نازگل گفت :  
\_ این چه حرفیه نیاز هم دختر ماست و ...

\_ نیست !

ارباب سالار با داد این و گفت مامان نازگل ساکت شد ، شکه  
بهش خیره شده بود که ارباب سالار ادامه داد :

– اون دختر ما نیست بهتره بفهمی نه اینکه همش میخوای ثابت کنی اون دختر ما هست و ترنج نیست هر چقدر بهش بها دادی کافیه ، این دختر با ذات بدش فقط داره باعث میشه زندگی ما خراب بشه .

مامان نازگل خواست چیزی بگه که خود نیاز گفت :

– من میرم اما یه طوفان میاد وسط زندگی شما که همتون رو نابود میکنه ، همونطور که خانواده من بخاطر شماها نابود شد بعدش به سمت مامان نازگل چرخید :

– خیلی احمق هستی که حرفای دخترت رو باور نکردی و همش فکر کردی بخاطر حسادت هست

مامان نازگل چشمه‌هاش گرد شده بود بلاخره به خودش اومد به سمتش رفت و گفت :

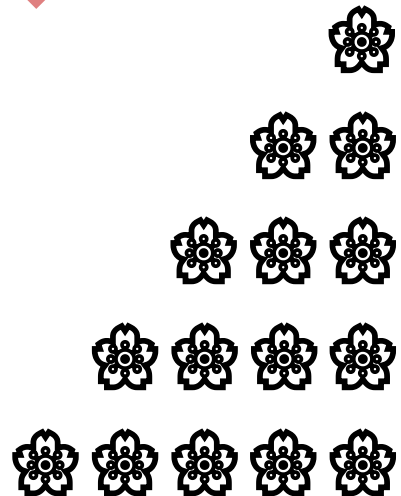
– حرفای ترنج واقعیت داشت پس با وقاحت تمام گفت :

– آره ، بخاطر من خیلی قلب دخترت رو شکوندی که باعث آرامش روح من شد

مامان نازگل دستش بالا رفت و سیلی محکمی تو گوشش  
خوابوند :

\_ مادرت قبل مرگش ازم خواست مواظبت باشم اما تو واقعا  
شیطان هستی تا به امروز همیشه از همه نظر حواسمون بهت  
بود اما از امروز خانواده ای نداری گمشو بیرون زود باش

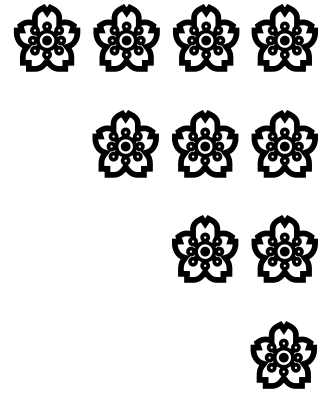
بابتین رومان



شوهر غیرتی م- (۱۸) -ن, [۱۹, ۱۲, ۲۹, ۴۳: ۲۱]

[In reply to شوهر غیرتی م- (۱۸) -ن]





part\_160#

#عروس\_اربابزاده

نیاز نیشخندی حواله اش کرد :

\_ من از وقتی پدر و مادرم فوت شدند خانواده ای نداشتم ،  
مطمئن باش نمیزارم خوشبخت بشید زندگیتون رو نابود میکنم

شما باعث شدید پدر و مادر من بمیرن

بعدش با عصبانیت رفت سمت اتاقش وسایلش رو برداشت و

گذاشت رفت ، ماما نازگل افتاد روی زمین نگران به سمتش

رفتم بازوش رو گرفتم و با نگرانی بهش خیره شدم و گفتم :

\_ حالتون خوبه ؟

با شنیدن این حرف من سرش رو تگون داد :

\_ نه

به سمت ارباب زاده برگشتم بهش اشاره کردم بیاد کمک ،  
مامان نازگل رو روی مبل نشوندیم به خدمتکار گفتم واسش  
آب قند بیاره به سختی خورد اشکاش واسه یه لحظه بند نیومد  
، ارباب سالار عصبی کنارش نشست و گفت :

\_ چرا گریه میکنی ؟

مامان نازگل مظلومانه گفت :

\_ بخاطر اون حرفای ترنج رو باور نکردم باعث شدم قلب  
ستاره و ترنج شکسته بشه ، این همه سال خواستم براش  
خانواده باشم اما اون کینه داشته من چرا اینقدر احمق بودم  
چرا خدا من و لعنت کنه !.

ارباب سالار اخماش رو تو هم کشید :

\_ چرا میگی خدا تو رو لعنت کنه مگه مقصر بودی ؟.

\_ نه

\_ پس نیاز نیست این شکلی باشی زود باش باید خودت رو  
جمع و جور کنی ، بعدش هممون درکت میکنیم ، نیاز داشت

ازت سواستفاده میکرد تو هم که ساده بودی همیشه حرفاش  
باورت میشد

\_ من ...

\_ مامان

با شنیدن صدای ترنج به سمتش برگشتیم ، با نگرانی اومد  
کنار پای مامانش نشست و گفت :

\_ حالت خوبه چرا این شکلی شدی بخاطر اون عوضی آره ؟  
اصلا ارزش نداشت مامان تو بهش فکر نکن قربونت بشم تو  
حالت بد میشه خودت نباید ...

\_ ترنج

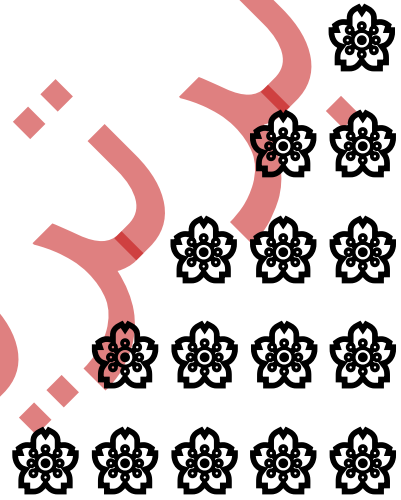
ترنج ساکت شد مامان نازگل دستش رو روی صورتش کشید  
و با گریه گفت :

\_ من و میبخشی ؟

ترنج گفت :

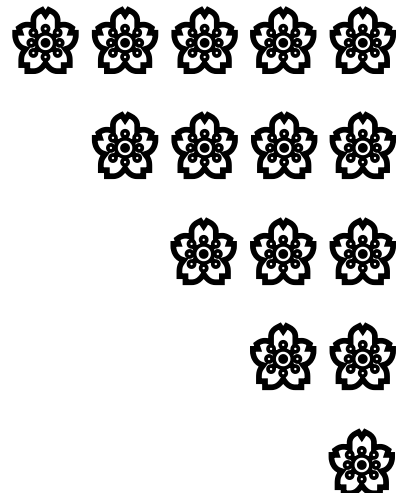
\_ مگه چیشده که من باید تو رو ببخشم مامان ، شما این همه  
سال بازیچه شدید توسط اون شیطان همین الان که فهمیدید  
خودش خیلی خوب هست من اصلا دوست نداشتم شما بعدا

بفهمید وقتی دیر شده تو رو خدا اینجوری نباشید من دوست  
ندارم شما حالتون بد باشه !.



شوهر غیرتی م- 18-ن, [۱۹, ۱۲, ۳۰, ۲۲:۱۰]

[In reply to] شوهر غیرتی م- 18-ن



part\_161#

#عروس\_اربابزاده

همه چیز درست شد اما مامان نازگل واقعا حالش بد شده بود  
اونم بخاطر حرفایی که از نیاز شنیده بود خدا لعنتش کنه این  
دختر فقط باعث ناراحتی بقیه میشد !.

\_ ستاره

به سمت ارباب سالار برگشتم و گفتم :

\_ جان

\_ مراقبش باشید هنوز حالش بد هست به خودش نیومده

\_ چشم

ارباب سالار که رفت اربابزاده عصبی دستی داخل موهاش  
کشید



\_ مامان نباید بخاطر اون دختره به این حال و روز بیفته ذاتا  
میدونست چه دختر چندشی هست !.

با شنیدن این حرفش نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

\_ درسته میدونست چه دختر چندشی هست اما اون ...

با شنیدن این حرف من با چشمهای ریز شده بهم خیره شد و  
گفت :

\_ چی ؟

\_ تازه فهمیده پس باید بهش حق بدیم یه مدت بگذره ، فعلا  
باید کاری کنیم از اون حال و هوا در بیاد  
ترنج عصبی گفت :

\_ اگه اون عوضی دست من بیوفته میدونم چیکارش کنم تا این  
حد به خودش جرئت داده نمیتونم اصلا درکش کنم !.

با شنیدن این حرف به چشمهایش خیره شدم و گفتم :

\_ ترنج لطفا

\_ باشه

ساکت شد که هوا بلند شد

– من میرم پیش مامان نازگل

بعدش گذاشت رفت ، ارباب زاده کلافه خودش روی مبل  
نشست و گفت :

– باید به یه شکلی این قضیه حل بشه دارم دیوونه میشم اصلا  
نه میشه رفت جایی نه کاری کرد همش نگران هستم بلایی  
سر مامان بیاد

– نگران نباش مامان حالش کاملا خوبه ما مراقبش هستیم .

با شنیدن این حرف من ابرویی بالا انداخت و گفت :

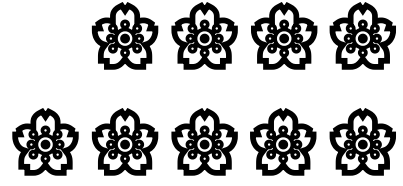
– یکی باید مراقب تو باشه حامله هستی اما اصلا نه استراحت  
داری نه خورد و خوراک خوبی مشخص نیست همش این ور  
اونوری

– ارباب زاده

– چیه مگه دروغ میگم !



bartarinroamn



# بەرتەزىن رومان

bartarinroman